

رسول پویان

پیکر زخمین عشق در زیر رگبار جهل و تعصب

بخش دوم

مداخلات در حریم عشق، احساس و عواطف دیگران

در میهن ما و در دیگر کشورهای عربی (خاصه ممالک عقب نگهداشته شده اسلامی) این مداخلات از هسته های خانواده شروع می شود و از همان روزهای آغازین زندگی اختلاف بین دختر و پسر در نهاد کودکان تزریق می گردد. به دختر و پسر با دید متفاوت می نگرند. این سنن و رسوم بیشتر از فرهنگ عرب که ریشه در دوران جاهلیت دارد، به سرزمین پهناور خراسان بزرگ (افغانستان، ایران و ماوراءالنهر) آمده است. به طور مثال تاهنوز در عربستان سعودی زنان از ساده ترین حقوق انسانی و آزادی های مدنی محروم اند. در کشور ایران و کشورهای عربی زنان از بسیاری آزادیهای عام مدنی، حقوقی و انسانی که در جهان به فرهنگ عمومی و زندگی روز مره تبدیل شده است، محروم می باشند.

در کشور ما نیز موانع فراوانی بر سر راه روابط احساسی و عاطفی، انسانی و اجتماعی زنان با مردان و دختران با پسران وجود دارد. عشق و محبت خیلی کم فرصت تبارز و تجلی داشته می تواند. فرهنگ مداخلات در حریم خصوصی دیگران تنها به زندگی احساسی، عاطفی و عشقی خلاصه نمی شود؛ بلکه همگان عادت کرده اند که در تمام اموری که به آنان اصلاً ارتباطی ندارد، مداخلات بیجا و آزار دهنده کنند. بسیاری از آنان خود را به جای داکتر، طبیب، انجنیر، فیلسوف، ملا، قاضی، عاشق، معشوق، زن، شوهر، پدر، مادر، متخصص و کارشناس، غیره و غیره قرار می دهند و در تمام موارد نظر می دهند. به همه فرمان و دستور صادر می کنند. حتی برای بکرسی نشاندن نادانسته ها، اوهام و سلیقه های شخصی خود تا پای جان می رزمند، جدل می کنند، دلیل می تراشند و وقت خود و دیگران را تلف می سازند.

شوربختانه در کشور ما از روابط احساسی، عاطفی و عاشقانه دختران و پسران با صدها طریق جلوگیری می شود. والدین به جای دختران و پسران خود تصمیم می گیرند. آرزوها، خواسته های سرکوفته و سلیقه های خود را بر نوجوانان و جوانان به زور و فشار تحمیل می کنند. برای شان شریک زندگی و همسر انتخاب می نمایند. عوض آنان عشق می ورزند، احساسات و عواطف خود را تبارز می دهند. حتی کلانهای فامیل، خویشان و نزدیکان از مداخلات و اعمال نفوذ در زندگی دیگران خود داری نمی ورزند. در مناطق پشتون نشین وضع به کلی بدتر است، در پهلوی والدین و کلانهای خانواده، اقوام و سران قبیله و طایفه نیز خود را سهیم در زندگی خصوصی دیگران می دانند و سنن و عنعنات جمعی را بر زندگی خصوصی افراد تحمیل می کنند. در این بحث می توان به ازدواجهای فامیلی، ازدواج های اجباری، ازدواجهای پیش از سن قانونی، الیشانی، کشتن حق نفس و آزادی بیوگان، بد، جلوگیری از طلاق های لازم و سنگباران کردن عشق، احساس و عواطف انسانی اشاره کرد. این فرهنگ خشونت، جبر، مداخله و تحمیلی در اذهان تحصیلکردگان و باسوادان نیز نفوذ کرده است.

ازدواج های زیر سن قانونی که بیشتر از فرهنگ عرب به قلمرو پهناور خراسان زمین آمده است، تاریخی پردرانا دارد. در دوره جاهلیت عرب در صحاری خشک و سوزان عربستان مردم از جهل و بی رحمی داشتن دختر را ننگ می دانستند و دختران نوزاد بیگانه را زنده بگور می کردند. مردان از ازدواج با دختران خردسال لذت می بردند. بعد از ظهور آیین اسلام هرچند زنده بگور کردن دختران منع شد؛ اما عنعنه یی ازدواج با دختران خردسال و زیر و بالای سن ده سال همچنان ادامه پیدا کرد. متأسفانه که این رسم بسیار ظالمانه تاکنون در کشورهای عربی و اسلامی از جمله افغانستان، ایران، پاکستان، هندوستان، کشورهای آفریقایی و غیره از بین نرفته است.

از حیث ذهنی و سنتی مردان تاهنوز تمایل نفسانی ازدواج با کودکان و نوجوانان زیر ده سال و هجده سال را از سر بیرون نکرده اند. اگر به فرهنگ غالب دقت کنید، میانگین بهترین و محبوب ترین سن دلخواه ازدواج در این کشورها

سن چهارده سال است. میل به ازدواج با دختران چهارده ساله بسی پرجاذبه می باشد. اگر دختر از سن 20 و 25 سال گذشت، به سختی برایش خواستگاری پیدا می شود. به طور مثال به تجاوز اخیر دو «ملا امام» به دو دختر خردسال، به دو خواهر و به دو مادر آینده، در کشور خو ما که اخیراً در بعضی اخبار انعکاس یافت، توجه کنید و غضب شهوت را نظاره نمایید.

از نظر جسمی، علمی و روانی ازدواج با کودکان و دختران زیر سن قانونی هجده سال بخصوص ازدواج با دختران زیر و بالای ده سال یکنوع تجاوز آشکار به حریم خصوصی عشق، محبت و امیال زن محسوب می گردد؛ زیرا در آن سن و سال درک عشق و محبت و جاذبه های طبیعی و معنوی احساسات، عواطف و لذایذ سالم بسرحد بلوغ نمی رسد. دختر مظلوم از آن هیچ نمیداند. این خیلی بد تر از قتل نفس است؛ چون در قتل عمدی نفس زمان درد و آزار کوتاه می باشد؛ اما در این قتل نفس دختر بیچاره گرفتار مرگ تدریجی می شود و تا آخر عمرش باید رنج، درد و عذاب بکشد. این نه تنها قتل تمایلات مشروع و پاکیزه نفس است؛ بلکه ذبح عشق، محبت، احساس، عاطفه و جلوگیری از تکامل جسم و روح انسانی می باشد.

آیا این قربانیان مظلوم را کلمه جبری مادر خوشنود می سازد و از درد و رنج شان می کاهد و به آن مردان بالغ و حریص واژه مقدس پدر زبیده است. واژه مادر به راستی پاک و مقدس می باشد و برای ابد در دل هستی و انسان می درخشد؛ اما ظلم و ستم به زن و دخترکان خرد سال و زندانی کردن این پرستوهای زیبا در قفسهای رسوم مبتذل و ظالمانه، زیر نام مقدس «مادر» گناه نابخشودنی است. دیگر نسل نوین با این ترفندهای اذهان زن ستیز بازی نمی خورند. آیا این قربانیان مظلوم بعد از رسیدن به سن قانونی و درک حقایق باید باز هم تا آخر عمر در درد، عذاب و تنور آتش بسوزند؟ این حکم استبدادی رسوم و عنعنات فرهنگ غالب ظالمانه است؟ در غیر آن طالب وار بر این نسل قربانی، دربند و محکوم درد و عذاب، می تازید؟ آنان حق ندارند برای نجات خود و هموعان خود مبارزه و تلاش کنند؛ زیرا آنان برای تولید نسل و تربیه اطفال خلق شده اند.

آیا این را می دانید که در ازدواجهای زیر سن قانونی (خاصه زیر و بالای سن ده سالگی) کودکان سالم به دنیا نمی آیند. این مادر جبری مظلوم، جسماً و روحاً برای وضع حمل و تربیه اولاد اصلاً آمادگی ندارد. این یک فاجعه عالم انسانی است که عذاب و بازخواست یزدانی در پی دارد. در این کانون زندگی متناقض، اجباری، خالی از عشق، محبت، احساس، عاطفه، شور و طرب که از نگاه جسمی، روحی و سن و سال هیچ توافقی بین طرفین وجود ندارد؛ جز درد، رنج، عقده های چرکین و زخمای ناعلاج چه می تواند باشد. این کانون زندگی را باید هنوز نگاه داشت تا متعفن تر شده و به غده سرطانی تبدیل شود و اذهان همگان را بیمار کند. این رسم و عنعنه است، یا ظلم و بیداد؟

چندهمسرداری از سوژه فوق دست کمی ندارد؛ آزادی، مساوات و حقوق طبیعی و انسانی زنان را از بین می برد؛ زیرا یک مرد هرگز نمی تواند در زندگی مشترک با دو یا چهار همسر خود عشق، احساس و عاطفه برابر داشته باشد. گذشته از آن گزینش همسر دوم خود نوعی بی میلی به همسر اول، انتخاب همسر سوم خود بی علاقه گی به همسر اول و دوم... است. در این باب هر نوع فلسفه بافی و دلیل تراشی که اگر از نگاه عقل و منطق کلاسیک و فرتوت حاکم پذیرفتنی باشد، عشق و محبت آن را قبول کرده نمی تواند. در این کانون متناقض، ناهماهنگ و پر از درگیری- بجای عشق و محبت، احساس و عاطفه، شور و مستی و جذبه و طرب، رقابت های کشنده، حسادت های آزار دهنده، کینه ها و عقده های چرکین انبیاغ داری و آزارهای جسمی و روانی جایگزین می شوند.

این سموم و ویروس های خطرناک به فرزندان، نزدیکان، خویشان و اقوام نیز انتقال می یابد. بعد از مرگ پدر به جار و جنجال و درگیری بر سر ارث و رقابتها داغ انباغان و اقوام شان، تبدیل می شود. با فروزش این کینه ها، رقابتها و حسادت های چرکین و گاهی خونین چه بسیاری جان باختند و حتی تخت و تاج پادشاهان برباد رفته است و منجر به درگیری های خونین دنباله دار در بین بازماندگان گردیده است. در کشورهای عرب و اسلامی از این مثال ها فراوان شنیده و دیده شده است. تاریخ سده های اخیر افغانستان و ایران مملو از این مثالها می باشد. در این کانونهای خالی از عشق و محبت که مملو از تضاد، اختلاف و تنفر است، بهترین گزینه رهایی زن و مرد برای آغاز ازدواج مجدد یا گزینش تجرد، جدایی و طلاق می باشد.

ازدواج در جوامع و فرهنگ های متنوع جهان اشکال و آداب متفاوتی دارد. به طور مثال در بین مسیحیان ازدواج مقدس است؛ اما خود عیسی مسیح مجرد زیست. تجرد را در فرهنگ رهبانیت مسیحی می ستایند. راهبان و روحانیون کاتولیک زن و مرد مسیحی زندگی مجردی را برمی گزینند. با پیروی از رهبانیت عرفانی تلاش می ورزند تا هوای نفس و تمایلات جنسی خود را سرکوب و مهار سازند. روحانیون با کشتن نفس و مهار قوه جنسی فخر می فروشند و به آن می نازند. آنان در واقع با ذات و فطرت خود به مبارزه برخاسته اند و با گزینش زندگی مجردی، اصل بنیادی زن و شوهری را نادیده می گیرند و با اراده خداوند که زن و مرد را آفریده است، می ستیزند. از نگاه روانشناسی سرکوب تمایلات جنسی بسی خطرناک است و عقده های جنسی و روانی وحشت انگیزی را به دنبال دارد. به طور مثال رسوایی های کلیسای کاتولیک در همجنسگرایی روحانیون و تجاوز به کودکان خردسال عمق این عقده های جنسی سرکوفته و خرافات رهبانیت مخالف با ازدواج روحانیون کاتولیک را به کلی برملا کرد. همچنان ازدواج بین زن و مرد در سطح عمومی جامعه از نگاه دینی مقدس و دایمی تصور می شود.

این دیدگاه افراطی روحانیون بعد از فروپاشی قرون وسطی درست ضد خود را در بتن جوامع مدرن سرمایه داری پروراند و از ضدیت با آن نهضت آزادی زنان (فمینیسم) در دهه 1960 میلادی، بیرون آمد. در جریان رشد و گسترش این نهضت بیشترین هسته های سنتی خانوادگی فروپاشید. زن در عرصه ها متنوع زندگی در اجتماع برای کسب حقوق و برابری با مرد به مبارزه برخاست. تجرد باز در شکل دیگر آن برای گریز از ناسازگاری های احساسی و عاطفی در زندگی دوگانه و قیودات قانونی ازدواج رواج افزون پیدا کرد. در اثر مبارزات زنان حامی جنبش فمینیسم، ساختار قدیمی هسته های خانوادگی، جریان سنتی بقای نسل و تقدس دینی و سنتی مادر بودن کلاسیک در جهان غرب در هم شکست. زندگی خصوصی و فردی زن و شوهر برجستگی بیشتر و اهمیت متباز یافت. در این بستر و فضای جدید، رفع ضرورت های جنسی بسی مهم و با اهمیت گردید. برای رفع نیازهای جنسی علاوه بر ازدواج، راه های غیرازدواجی (دوستی زن و مرد) پیدا شد و در جوامع غربی بسی گسترش پیدا کرد. در این زندگی مشترک دوستانه زناشویی قوانین حقوقی و قیودات ازدواج که بعد از جدایی بمیان می آمد، از میان برداشته شد.

هرچند قیودات سنتی و موانع دینی از سر راه زنان و مردان در جوامع پیشرفته غربی برداشته شد و ازدواج و طلاق به یک قرارداد دوجانبه آزاد، خوش برضا و بسی سیال و قانونی، در بین زن و مرد تبدیل گردید؛ اما با توجه به فطرت طبیعی و سرشت ذاتی عشق و محبت تاکنون وحدت متوازن زندگی دوگانه به مثابه اوج تکامل زندگی انسانی در این جوامع نیز شکل نگرفته است. سبب اصلی آن شاید تسلط نظام سرمایه داری مبنی بر استثمار فرد از فرد، نابرابری های گوناگون، خشونت ماشینیزم به سود معدود مالکان سرمایه و ثروت و نفوذ و پیروهای سرمایه، تجارت و معامله گری بر زندگی زن و مرد باشد؛ زیرا زندگی ماشینی و شتاب جنون آمیز مارکت سرمایه و کار، تضادهای اختلافات و نابرابری های متنوع، رقابتهای تسلیحاتی، اطلاعاتی، خبری، برای تسخیر و انحراف اذهان را به میان آورده است. بیشتر سرمایه، وقت و انرژی بشری در این راه های مصنوعی و خودساخته معدود مالکان سرمایه های مالی و ثروتهای موجود، به مصرف می رسد. به بیان دیگر- عشق، محبت، شور و مستی، جذبه و طرب در بند طلسمات مدرن نظام پرتناقض و هنوز نامتکامل انسانی در شکل سرمایه داری آن افتاده است. در این جا فرصت آن نیست که به این مطالب بنیادی در دیگر جوامع کره ارض اشاره کنم. برگردیم به ادامه مطلب در جامعه خود ما.

وقتی در کانون فامیل زمینه برای تبارز عشق و محبت از نهاد و فطرت نوجوانان و جوانان آماده نباشد و به جای آنان والدین و کلانها تصمیم بگیرند، واضح است که زندگی دوگانه از عشق و محبت خالی می شود. این به راستی عواقب ناگوار و خطرناکی در پی دارد. بسیاری از ازدواجهای اجباری، پیش از سن قانونی، فامیلی، سنتی و الیشانی ها نتیجه خوب نمی دهند. کانون زندگی دوگانه از گرمی عشق و محبت خالی می شود و به جای آن تناقضات، نامهربانیها، درگیریها، جدالهای لفظی، برخوردهای فیزیکی، عقده های جانکاه، طلاق و حتی قتلها می نشینند. در مواردی جدایی و طلاقهای اجباری روابط را در بین دو فامیل، دو قوم، دوطایفه و دو قبیله به کلی تیره و تار می سازد.

وقتی اصل بنیادین روابط زن و مرد بر مبنای عشق و محبت استوار نباشد؛ آنها نتوانند به طور آزادانه و طبیعی به نخواستهای احساسی، عاطفی، عشقی و مهرانگیز فطرت و ذات خود و به آواز مقدس و پاکیزه قلب خود پاسخ بگویند و به جای آن جبر، تعصب و فشارهای متنوع در اثر مداخلات دیگران بنشینند؛ خواهی نخواهی ازدواج و طلاق از قلوب

دوجانب اصلی بیرون شده و در زنجیرها، دامها و طلسمهای عذاب دهنده و جانکاه خارجی می افتد. درینجاست که زندگی از عشق، محبت، احساس و عاطفه طبیعی و انسانی به کلی بری می شود و جریان طبیعی این روابط که می بایست ذاتاً و فطرتاً مملو از عشق، محبت، احساس، عاطفه، شور، مستی و طرب باشد به روند جبری خشک و بی روح تبدیل می گردد؛ از حالت قلبی و از حریم خصوصی و خالصانه فردی و انسانی خارج شده و در زندان و طلسمات دین، مذهب، عنعنات، سنن، سرمایه، تجارت و معاملات قرار می گیرد. در این فضای بسته و بیرونی دیگر جایی برای عشق، محبت، احساس، عاطفه و انرژیهای نهفته ذات و فطرت انسانی که مملو از نور یزدانی است اصلاً و ابداً باقی نمی ماند. همچنان در جوامع غیردینی طیف (سرمایه داری و غیرسرمایه داری) باز این روابط در چنگال ایدئولوژی، سیاست، استبداد، تجارت، قراردادهای خشک و خشونت ماشینی گرفتار می باشد.

ازدواج یک اصل گوهری حیات بشری در جامعه انسانی است که بر بنیاد عشق و محبت وحدت جاودانی می یابد و به اوج تکامل در زندگی انسانی ارتقاء می یابد؛ لیکن اگر خالی از عشق و محبت باشد؛ به سبب سنن و عنعنات خرافی، زنجیرهای تقدسی و قراردادهای متنوع ناقص و ناپخته بشری به وحدت و تکامل لازم نرسد، زندگی دوگانه به کانون تناقض، نامهربانی، نفرت، عقده، جدال، مرض و آفات بس متنوع تبدیل می گردد؛ نه تنها زن و شوهر مجبور اند که یک عمر رنج و عذاب بکشند؛ بلکه این سموم و ویروسهای خطرناک، کشنده و فلج کننده به اولاد، نزدیکان، خویشان و جامعه نیز سرایت می کند و جامعه را همیشه در حالت بیماری و مرض نگه میدارد. در این موارد یگانه راه چاره جدایی و طلاق است.

در اینجاست که طلاق در مواردی ضروری تر از ازدواج می باشد. خوشبختانه که در دین اسلام ازدواج و طلاق وجود دارد. شوربختانه که در جامعه ما تاهنوز درک و ضرورت طلاق در اذهان رشد و تکامل نیافته است و تسلط فرهنگ مردسالاری و قراردادهای سنتی و عنعنوی از آن جلوگیری می کند. حتی باسوادان، تحصیلکردگان و روشنفکران نیز ظرفیت و تحمل درک و فهم این ضرورت حیاتی در جامعه انسانی را در کشورهای عربی و اسلامی از جمله افغانستان ندارند. در بسا موارد دیده شده است که خیلی خام، ناشیانه و متعصبانه در برابر آن واکنش خشم آلود و ناعادلانه نشان می دهند. حاضر نیستند که آزادی های طبیعی، فطری و انسانی دختران، خواهران و بستگان خود را درک و قبول کنند. از طالبان، افراطیون و متعصبین گله ای نیست؛ اما از مدعیان آزادی، دیموکراسی، عدالت و برابری حقوق انسانها به راستی قابل پذیرش بوده نمی تواند.

در جامعه انسانی به طور کل و در جوامع عقب نگهداشته شده از جمله افغانستان (که سطح سواد و آگاهی بسی پایین است) مشکل بتوان با جبر، زور و فشار قوانین و مقررات تازه را بالای مردم تطبیق کرد. در این جاست که قوه لایزال و انرژی لایتنهایی عشق و محبت به کمک ما می شتابند و چون نور و نیروی بی انتها در جسم و جان نوجوانان، جوانان، میانسالان و همه اقشار و لایه های اجتماع می دوند و نفوذ می کنند. این جاذبه نیرومند و قوه سرمدی چون در نهاد و فطرت گوهری انسان وجود دارد؛ لذا با تجلی و فوران از ناخودآگاه ما، به مانند انرژی اتمی زنجیرها، بندها، طلسمات، قفسها و زندانها را درهم می کوبد؛ می شکند و بتهای مغز آدم ها را فرو می پاشاند. بی سبب نیست که بزرگان وارسته و آزاده فرهنگ و مدنیت ما در درازنای تاریخ نیروی عشق و محبت را خیلی قوی تر از جاذبه و نیروی علم و عقل یافته اند و برای تغییر، تحول و اصلاح جامعه در بین اقیانوس بیکران غرق شده اند.

اگر به موضوع بسیار دل آزار و ظالمانه «بد» در قبایل پشتون، نگاه کنیم به راستی دل آدم بی اختیار آب شده و از چشمه چشمان فرومیریزد. انسان مگر چقدر باید سنگ دل، بی رحم و خالی از احساس و عاطفه باشد که دختر و زن بیگناه و مظلوم را بحیث خونبها به خانواده مقتول به عنوان اسیر، برده و کنیز بدهد. این زن بیچاره به جز تحقیر، آزار و انتقام از آن زندگی چه می بیند. به کشتن حق نفس و تلف سازی آزادی بیوگان در عنعنات قبایل پشتون توجه نمایید. آنان بعد از مرگ شوهر، بیوه خود را به فامیلش بر نمی گردانند؛ بیوه حق شوهر کردن مجدد را ندارد؛ زیرا او به فامیل شوهر تعلق می گیرد و بایست در عقد نکاح نزدیکترین قوم شوهر خود درآید. به طور مثال من شخصی را از قبایل سرحدی قندهار می شناختم که وی چند برادر خود را در جنگهای طالبان در شمال از دست داده بود؛ این پیرمرد مجبور شده بود که مطابق به سنن و عنعنات قبیله ای چندین زن جوان، میان سال و پیر داشته باشد. از این نمونه ها و مثال های عینی در وطن ما فراوان است.

هرگاه آدم به عمق ایدئولوژی افراطی و افکار متحجرانه قرون وسطایی طالبان و دیگر متعصبین و بنیادگرایان رنگارنگ توجه کند و آن را در عمل تجربه کرده باشد، بهتر می تواند به سرشت و ذات ظالمانه، سرکوبگرانه و مخربانه آن واقف شده و زیان آن را به احساسات، عواطف، عشق، محبت، دوستی ها و روابط زن و مرد و دیگر روابط انسانی و اجتماعی نظاره نماید. این افراطیون عشق و محبت، احساس و عاطفه انسانی را سنگباران می کنند. به جای عشق و محبت گلوله بر مغز زنان و مردان می زنند. تیزاب به روی قشنگ و لطیف دخترکان می پاشند و آنان را از طراوت و زیبایی محروم می سازند. کاکلهای زیبای جوانان را با برچه تفنگ می تراشند. زنان را با چوب، شلاق و تفنگ از گشت و گذار در خیابانها، از رفتن به گلگشت و تفریح، از تعلیم و تعلم و از کار و حضور در اجتماع محروم می سازند.

افراطیون، متعصبان و دیکتاتوران رنگارنگ به سر، صورت، لباس، گفتار، پندار، عشق، محبت، احساس، عاطفه، رازهای حریم زندگی خصوصی، نوع روابط انسانها، خلوت زندگی زناشویی، شعر، ترانه، ذهن، اندیشه، تخیلات، رویاها، موسیقی، ذوق، شور، طرب و خلاصه به همه و همه چیز مردم کار دارند و می خواهند از الف تا ی زندگی معنوی، فیزیکی، طبیعی و رویایی انسانها را تفتیش و کنترل کنند. قلبهای سنگ آنان را چونان سموم ستم، جور، جفا، ظلم، بی رحمی، گدازه های آتشین صرب، آهن، خشونت، حس خون و کشتار، انتقام، تنفر و کینه تسخیر کرده است که هرگز جایی برای احساس، عاطفه، عشق، محبت، مستی، شور، طرب، نوای دل انگیز موسیقی، احساس لذت از جلوه های زیبای طبیعت، نغمه بلبلان و نوای پرندگان، سرود آبخاران، باده خوشگوار بهاران و غیره باقی نمانده است. در این زندان و طلسم مصنوعی و استبدادی تاریکتر از گور و سوزانتر از دوزخ زندگی اصلاً خالی از تمام مفاهیم و ظرفیتهای یزدانی، انسانی و طبیعی می شود.

متأسفانه که طالبان در اشی دار و نکتایی زده و بنیادگرایان مدرن و تحصیلکرده هم به نحوی از انحا با عشق و محبت، فرهنگ و تمدن می ستیزند و حاضر نیستند به آزادی های حریم خصوصی زندگی اشخاص احترام بگذارند. آنان در واقع به شکل مدرن و جدید از طالبان و افکار افراطی حمایت و پشتیبانی می کنند. این افراطیت خشن در اشکال (راست و چپ) ظهور می کند و هر دو در حقیقت برای درک و احساس عشق، محبت، مستی، شور و طرب و غیره آماده نیستند. به طور مثال در سطح خارجی می توانید به الگوی سیاسی و حقوقی نظام عربستان سعودی و ایران در اشکال مذهبی آن، به الگوی امریکا در شکل سرمایه داری و به نظام کره شمالی در طرز غیر مذهبی و غیرسرمایه داری آن، دقت کنید. در بخش داخلی تاریخ معاصر افغانستان را مطالعه، تحلیل و نقد بدارید؛ یعنی به امارت امیران، سلطنت محمدظاهر، الگوی چپ بعد از کودتای هفتم ثور 1357 خورشیدی، استبداد طالبان، حکومت مجاهدین و دوره اخیر توجه کنید؛ موقعیت و حالات عشق، محبت، شور، مستی و طرب را در قلوب انسانهای آن دوره ها مطالعه، نقد و بررسی نمایید. همچنان تبارزات و تجلی های قلوب تمام این طیفهای رنگارنگ را در عمل بنگرید که چه برای جامعه انسانی و انسان ارائه کرده اند و چه ارائه می کنند.

ما در تاریخ کشور جنگ، خونریزی، برادرکشی، قوم و خویش کشی، پدر و فرزند کشی، دوست و همراه کشی فراوان دیده ایم. برادر به خاطر قدرت برادر خود را کور کرده است؛ پدر فرزند و فرزند پدر خود را کشته است. رفیق به دلیل حفظ چوکی و قدرت رفیق خود را به کام مرگ فرستاده است؛ یعنی اقوام، خویشان، رفیقان، هموطنان و همکاران به سبب حرص قدرت و چوکی و پول و ثروت از هیچ نوع ظلم، تجاوز و ستمگری به حق همدیگر دریغ نکرده اند. ما چه انتظاری از این نوع شخصیت های ضعیف، حریص، کینه توز، حسود، متعصب، تنگ نظر، شیفته قدرت و هوای نفس داشته می توانیم. آیا این الگوهای انسانی خالی از عشق، محبت، احساس، عاطفه، شور، مستی، طرب، صداقت، خلوص و صفای دل- ظرفیت خدمت به مردم و توان ساختن جامعه را دارند؟

اگر آدم جوانان، حامیان آزادی و مدعیان مبارزه و عدالت را دنباله رو، چشم بسته، محدود و دربند دامهای گوناگون مشاهده کند، به راستی سخت جگر خون و دل آزرده می شود. آنگاه سر برجیب تفکر کرده و از خود می پرسد؛ آیا در مقابل این آشفته بازار بحران عمومی، رقابتهای آتشین و خونین قدرتهای جهانی و منطقوی و نظام مافیایی و انارشیزم حاکم در کشور چه باید کرد؟ چگونه پیکر مجروح عشق و محبت، شور و مستی، جذبه و طرب را از زیر رگبارهای رنگارنگ نجات داد؟

بیایید باهم از تاریخ بیاموزیم. شیفتگان زور و زر و سیاسیون مزور و عاشقان قدرت در درازنای تاریخ با همدستی خشکده مقدس های از خدا بی خبر، روحانیون درباری، افراتیون ظالم و عالمان پول پرست دمار از روزگار عشق، محبت، دوستی، صفای دل، احساس، عاطفه، شور و طرب کشیده اند و آنچه توانستند بر حق انسان و انسانیت ظلم، جفا، ستم، زورگویی و تاخت و تاز کردند. به طور مثال داستان های تجاوز، خونریزی، ویرانگری، تمدنسازی و کشتارهای دسته جمعی یورشگران را در طول تاریخ مطالعه کنید که از خدا، دین، ایدئولوژی، تیوری، فلسفه، مکتب، قوم، قبیله و ناسیونالیسم برای تجاوز، یورشگری، گسترش، تحکیم و دوام استبداد، دیکتاتوری، ظلم و ستمگری چه ظالمانه، مکارانه و فتنه گرانه استفاده کرده اند.

از زندگی خلیفگان اسلامی در دوره اموی و عباسی پند و اندرز بگیرید. در این ادوار، تمدن اسلامی از برکت تلاش و سعی خراسانیان خردمند و متمدن به اوج ترقی رسیده بود؛ اما خلیفگان عرب در حرامسرای خود ده ها، صدها و حتی چند هزار زن داشتند که بیشترین آن اسیران را بنام کنیز یاد می کردند. حتی صدها غلام بچه مقبول داشتند. این رسم و عنعنه در بین اعراب از قدیم وجود داشته است و هر کدام چندین زن می کردند. در حال حاضر هم در کشورهای عربی تعدد ازواج بسی رایج است. بسیاری از سران و سرمایه داران عرب چند همسر عرب برای ازدواج و تولید فرزند و چندین زن و معشوقه خارجی برای عیش و نوش دارند. به طور مثال گویند که اسامه بن لادن از چهره های بحث برانگیز و مجاهد افراطی عرب از 22 ازدواج خود 54 دختر و پسر داشته است. همچنان در کشور خود ما نیز گزینش همسران زیاد، رواج افزون داشته است. به طور مثال تیمورشاه فرزند احمدشاه درانی 300 زن داشت و در ضمن هر هفته یک دختر باکره به حرم شاه افزوده می شد.

این سنن، عنعنات و رسوم را چه می توان گفت. آیا این رضای خداست. این انسانیت است. آیا این اوج بیماری بشری نمی باشد؟ آیا حیوانات چنین جفا و ستم به حق همدیگر می کنند؟ آیا این ستم، ظلم و تجاوز به کرامت انسانی و حقوق طبیعی و فطری زنان نیست؟ این به حکم دین، مذهب و وجدان بشری است؟ کجایند آنانیکه به دروغ داد و واپلا راه انداخته اند و به جان عشق و محبت، احساسات و عواطف انسانی خنجرهای خونین کشیده اند؟ چرا با این جنایات آشکار، ستمگری عریان و ظلم ناروا، بیماری و سادیسم کشنده- مبارزه نمی کنند؟ آیا در آن زمان که به حقوق زنان از هرطرف تجاوز می شد؛ چرا همه سکوت کردند؟ حالا که هنوز این روند در کشورهای عرب و غیرعرب رواج دارد و طبیعی ترین، عام ترین و ساده ترین آزادی انسانی و حقوقی زنان و مردان این گونه ظالمانه و ستمگرانه از بین می رود، باید خاموش نشست؟ مگر روحانیون، محتسبان، واعظان، داوران، عالمان و دیگر مدعیان سینه چاک سنن، آیین، رسم و رواجات و غیره در آن زمان نبوده اند و حالا نیستند؟ پس چرا خاموش اند؟ فقط یاد گرفته اند که ناشیانه و خائفانه به جان عشق و محبت، احساس و عاطفه، شور و حال و طرب و مستی سنگ جفا و ستم پرتاب کنند و دل آزارانه چون عقرب و مار اهل دل را نیش بزنند.

از الگوی های چنگیز، آتیل و هیتلر بیاموزید. به جنگهای صلیبی و نزاع ادیان، مذاهب و مسالک نظاره نمایید. جنگ «دین با کفر»، مذهبی با غیرمذهبی را بنگرید. در تاریخ معاصر جنگ اول و دوم جهانی را تحلیل و بررسی کنید. به عمق روان استالین، موسولینی، هیتلر، چرچیل و روزولت پی ببرید. در دوره اخیر ظهور افراطیت و بنیادگرایی دستوری و مصنوعی را در شرق میانه، کشورهای عربی، پاکستان، ایران، افغانستان و غیره به تماشا بنشینید و نقش کلیدی دستگاه های اطلاعاتی جهانی و منطقه ای را در ایجاد، گسترش و رهبری آن تحلیل و تجزیه بدارید. تهاجم ویرانگرانه و ظالمانه امپریالیسم خبری، اطلاعاتی و رسانه یی را در جامعه انسانی از ریشه با برنامه، اهداف و استراتژی آن ارزیابی و بررسی کنید. با این دیدگاه کلی، همه جانبه، عمیق و غنایمند است که می توانید اوضاع عالم را دریابید؛ اگر توان و امکانات تغییر و تعویض اساسی و بنیادین اوضاع جاری را در حال حاضر نداریم؛ حداقل بیایید با دیو جنگ و ویرانگری و اهریمن زور و زر با انرژی لایتنهای عشق و محبت، احساس و عاطفه، شور و طرب به مبارزه و رویارویی بپردازیم و با این انوار دل های انسانها را صیقل دهیم، صفا بخشیم و پاکیزه سازیم. برای شناخت و احساس قلوب پاکیزه و نورآگین به ابیاتی و شعرهایی از صاحب دلان وارسته و عاشقان پاک سرشت قلمرو پنهان خراسان زمین توجه کنید.

مولانا جلال الدین بلخی:

علت عاشق ز علت ها جداست

عشق اسطرلاب اسرار خداست

عاشقم من بر فن دیوانگی

سیرم از فرهنگی و فرزانیگی

هرچه غیرشورش و دیوانگیست

اندین ره دوری و بیگانگیست

چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد

موسیقی با موسیقی در جنگ شد

چون به بیرنگی رسی کان داشتی

موسی و فرعون دارند آشتی

صورت برهم زدن از جسم تنگ

اختلاط جانها در صلح و جنگ

موجهای صلح برهم می زند

کینه ها از سینه ها برمی کند

موج های جنگ بر شکل دیگر

مهرها را می کند زیر و زبر

پس سلیمان همتی باید که او

بگذرد زین صدهزاران رنگ و بو

جنگ خلاقان همچو جنگ کودکان

جمله بی معنی و بی مغز و مهان

خویش را صافی کن از اوصاف خود

تا به بینی ذات پاک و صاف خود
اهل صیقل رسته اند از بوی و رنگ
هر دمی بینند خوبی بی درنگ
نقش و قشر علم را بگذاشتند
رایت عین الیقین افراشتند
گرچه نحو و فقه را بگذاشتند
لیک محو فقر را برداشتند

آزمودم عقل دور اندیش را
بعد ازین دیوانه خواهم خویش
آفرین بر عشق کل استاد
صد هزاران زره داد اتحا

با دو عالم عشق را بیگانگی
اندرو هفتاد و دو دیوانگی
غیر هفتاد و دومت کیش او
تخت شاهان تخته بند پیش او

حافظ؛ بلبل عشق و مستی:

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است بر جریده عالم دوام ما

هر آنکسی که درین حلقه نیست زنده بعشق
بر او به مرده به فتوای من نماز کنید

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند

گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند
ساکنان حرم سرّ و عفاف ملکوت
با من راه نشین باده مستانه زدند
آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه کار به نام من دیوانه زدند
جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذرینه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

به عزم توبه سحر گفتم استخاره کنم
بهار توبه شکن میرسد چه چاره کنم
سخن درست بگویم نمی توانم دید
که می خورند حریفان و من نظاره کنم
مرا که نیست ره و رسم لقمه پرهیزی
چرا مذمت رند شرابخواره کنم

من ترک عشق و شاهد و ساغر نمیکنم
صد بار توبه کردم و دیگر نمیکنم
باغ بهشت و سایه طوبی و قصر حور
با خاک کوی دوست برابر نمیکنم
شیخم به طیره گفت برو ترک عشق کن
محتاج جنگ نیست، برادر نمیکنم

در خرابات مغان نور خدا می بینم
این عجب بین که چه نوری زکجا می بینم
جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو
خانه می بینی و من خانه خدا می بینم

غم زمانه که هیچش کران نمی بینم
دواش جزمی چون ارغوان نمی بینم
به ترک خدمت پیر مغان نخواهم کرد
چرا که مصلحت خود دران می بینم
نشان اهل خدا عاشقیست با خود دار
که درمشایخ شهر این نشان نمی بینم

ما بی غمان مست دل از دست داده ایم
همراز عشق و هم نفس جام باده ایم
بر ما بسی کمان ملامت کشیده اند
تا کار خود ز ابروی جانان گشاده ایم
پیرمغان ز توبه ما گر ملول شد
گوباده صاف کن که به عذراستاده ایم

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرح نو دراندازیم
اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد
من و ساقی بهم سازیم و بنیادش براندازیم
یکی از عقل میلافد یکی طامات می بافد
بیا کین داوریهها را به پیش داور اندازیم
بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه
که از پای خمت روزی به حوض کوثر اندازیم
سخندانی و خوش خوانی نمی ورزند در شیرزا
بیا حافظ که تا خود را به ملکی دیگر اندازیم

صوفی بیا که جامه سالوس برکشیم
وین نقش رزق را خط بطلان به سرکشیم

بیرون جهیم سرخوش و از بزم مدعی
غارت کنیم باده و شاهد بدر کشیم

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن
که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست

سعدی شیرازی:

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد
که رحمت بر آن تربت پاک باد
میازار موری که دانه کش است
که جان دارد جان شیرین خوش است

دو عاقل را نباشد کین و پیکار
نه دانایی ستیزد با سبکسار
اگر نادان به وحشت سخت گوید
خردمندش به نرمی دل بجوید
دو صاحب‌دل نگهدارند مویی
همیدون سرکشی، آزم جویی
وگر بر هردو جانب جاهلانند
اگر زنجیر باشد بگسلانند
یکی را زشت خویی داد دشنام
تحمل کردو گفت ای خوب فرجام
بتر زانم که خواهی گفتن آنی
که دانم عیب من چون من ندانی

نه مرداست آن به نزدیک خردمند
که با پیل دمان پیکار جوید
بلی مرد آنکس است از روی تحقیق
که چون خشم آیدش باطل نگوید

خیام پیر می‌کده طرب و مستی:

می نوش که عمر جاودانی اینست
خود حاصلت از دور جوانی اینست
هنگام گل و باده و یاران سرمست
خوش باش دمی که زندگانی اینست

این قافله عمر عجب می‌گذرد
دریاب دمی که با طرب می‌گذرد
ساقی غم فردای حریفان چه خوری
پیش آر پیاله را که شب می‌گذرد

گویند بهشت و حور عین خواهد بود
آنجا می و شیر و انگبین خواهد بود
گرما می و معشوق گزیدیم چه باک
چون عاقبت کار چنین خواهد بود

هرگز دل من ز علم محروم نشد
کم مانند ز اسرار که معلوم نشد
هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز
معلوم شد که هیچ معلوم نشد

یک جام شراب صددل و دین ارزد
یک جرعه می مملکت چین ارزد
جز باده لعل نیست در روی زمین
تلخی که هزار جان شیرین ارزد

از آمدنم نبود گردون را سود
وز رفتن من جلال و جاهش نفزود
وز هیچ کسی نیز دو گوشم نشنود
کاین آمدن و رفتنم از بهر چه بود

خیام اگر ز باده مستی خوش باش
با ماهرخی اگر نشستی خوش باش
چون عاقبت کار جهان نیستی است
انگار که نیستی چو هستی خوش باش

من بی می ناب زیستن نتوانم
بی باده کشید بارتن نتوانم
من بنده آن دم که ساقی گوید
یک جام دگر بگیر و من نتوانم

قومی متفکرند اندر ره دین
قومی به گمان فتاده در راه یقین
میترازم از آن که بانگ آید روزی
کای بیخبران راه نه آنست و نه این

گر بر فلک دست بدی چون یزدان

برداشتی من این فلک را زمین
از نو فلکی دگر چنان ساختمی
کازاده به کام دل رسیدی آسان

آنان که محیط فضل و آداب شدند
در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون
گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند

گویند کسان بهشت با حور خوش است
من میگویم که آب انگور خوش است
این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار
کاواز دهل شنیدن از دور خوش است

پایان

رسول پویان

2014/5/10